



## Analysis of the Story of *Stray Dog* Based on the Genealogical Approach of the Concept of Alienation

Roghayeh Hashemi<sup>1</sup>  Gholamreza Pirouz<sup>2</sup> 

1. PhD Graduated of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Mazandaran University, Mazandaran, Iran. E-mail: [r.hashemi@umz.ac.ir](mailto:r.hashemi@umz.ac.ir)

2. Associate Professor of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Mazandaran University, Mazandaran, Iran. E-mail: [pirouz@umz.ac.ir](mailto:pirouz@umz.ac.ir)

### Article Info

**Article type:**  
Research Article  
(P 121-142)

**Article history:**  
Received:  
13 May 2022

Received in revised form:  
10 August 2022

Accepted:  
20 August 2022

Published online:  
21 September 2022

### ABSTRACT

The concept of alienation is the discourse of the modern age and the dominant feature of man thrown into the contemporary era. This phenomenon has a meaning in the west, but due to the opposition of tradition and modernity, especially in the Pahlavi era can be significantly associated with the quasi modernity, so the alienation of the subject that leads people as an intellectual class. Drawing it's largely to be found in sterile and imperfect design in Iran. Influenced by the current of modernism and modern Western fiction, Sadegh Hedayat reflects in various ways in his works the recklessness of fictional characters, which is the author's own recklessness, just as the story of the stray dog describes the alienation of the subject. As in the face of the human world around him and the value system of the story takes the audience to a world beyond the biological world of "Pot". The leading article analyzes the "stray dog" in the form of a symbolic story based on the historical story based on the historical concept of alienation and story of the alienation of quasi-modern Iranian man (Hedayat). But the presentation of different definitions and components of the concept of alienation by the theory owners has caused that there is no comprehensive and single definition of it, this issue at first sight makes us face a kind of critical view towards the fluidity and multiple meaning of this concept. The need to rely on a comprehensive approach that can create affinity between different philosophical, psychological and sociological borders seemed necessary. Due to the multifaceted and fluid nature of this concept, we are trying to reach an almost coherent and focused model based on the genealogy of the word and its historical and developmental course among the existing theories and teachings. Such a thing could not have been achieved except in the shadow of the genealogical approach that can consolidate the existing definitions and theories in a common and reliable field. So, After explaining the phenomenon of alienation based on the genealogy of this concept in the views of Hegel, Feuerbach, Marx and fromm considering the metaphors such as "power and ideology", "identity" and "other" in the narrative system of the story and the character of "Pat" at three levels: unity and oneness, alienation and liberation from alienation are examined and based on the analysis of the story, it is concluded that migration and alienation in the story of "stray dog" finds the role of a specific theme, which to guide it has the function of a philosophical- psychological and social system, and he organizes a resistance against the alienating power exercised against individual and social life, which expresses an important concept in Foucault's thought.

**Keywords:** alienation, "stray dog", genealogy, identity and the other, ideology and power.

**Cite this article:** Hashemi, Roghayeh & Gholamreza Pirouz (2022), "Analysis of the Story of Stray Dog Based on the Genealogical Approach of the Concept of Alienation", *Journal of Literary Criticism and Rhetoric*, Vol: 11, Issue: 2, Ser.N: 26, 121-142, [10.22059/JLCR.2021.334769.1772](https://doi.org/10.22059/JLCR.2021.334769.1772).



© The Author(s). Publisher:  
DOI: <https://jop.ut.ac.ir/>

University of Tehran Press.

## تحلیل داستان سگ ولگرد بارویکرد تبارشناسانه از مفهوم الیناسیون (از خودبیگانگی)

رقیه هاشمی<sup>۱</sup> | غلامرضا پیروز<sup>۲</sup>

۱. دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه مازندران، مازندران، ایران. رایانامه: [r.hashemi@umz.ac.ir](mailto:r.hashemi@umz.ac.ir)

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه مازندران، مازندران، ایران. رایانامه: [pirouz@umz.ac.ir](mailto:pirouz@umz.ac.ir)

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی (ص ۱۲۱-۱۴۲)	مفهوم از خودبیگانگی (الیناسیون) گفتمان غالب عصر مدرنیته و خصیصه انسان دوران معاصر است. این پدیده نه به آن معنایی که در غرب مطرح شد، بلکه با توجه به تقابل سنت و تجدد، به ویژه در عصر پهلوی، می‌تواند با جریان شبه مدرنیته ارتباط معناداری داشته باشد؛ بنابراین، از خودبیگانگی سوژه انسانیرا که هدایت به عنوان نماینده قشر روشنفکر به ترسیم آن می‌پردازد تا حد زیادی باید در مدرنیزاسیون عمیق و ناقص در ایران جستجو کرد. صادق هدایت که متأثر از جریان مدرنیسم و داستان‌نویسی مدرن غربی است، به انحاء مختلف در آثار خویش به بازتاب بی‌خوابی شخصیت‌های داستانی می‌پردازد که گاه نمود عینی از بی‌خوابی شخصیت خود نویسنده‌اند؛ همچنان که داستان سگ ولگرد شرح از خودبیگانگی سوژه به مثابه انسان در رویارویی با جهان پیرامون خویش است و نظام ارزشی داستان، مخاطب را به جهانی فراتر از جهان زیستی "پات" سوق می‌دهد. مقاله پیش‌رو، سگ ولگرد را که در قالب داستانی نمادین نمایش داده می‌شود، بر اساس مفهوم تاریخی از خودبیگانگی تحلیل می‌کند و ماجرای از خودبیگانگی انسان شبه مدرن ایرانی (هدایت) را نشان می‌دهد. اما ارائه تعاریف و مؤلفه‌های متفاوت از مفهوم بیگانگی از سوی صاحبان نظریه باعث شده تعریف جامع و یگانه‌ای از آن وجود نداشته باشد، همین مسئله در نگاه اول ما را با نوعی نگاه انتقادی نسبت به سیال بودن و چند معنایی این مفهوم روبه‌رو می‌کند، بنابراین لزوم تکیه بر یک رویکرد همه‌جانبه‌نگر که بتواند میان مرزهای مختلف فلسفی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی قرابت ایجاد کند ضروری به نظر می‌رسد. با توجه به چندوجهی و سیال بودن این مفهوم سعی بر آن است بر اساس تبارشناسی واژه و سیر تاریخی و تکوینی آن از میان نظریات و آموزه‌های موجود به الگوی تقریباً منسجم و متمرکزی نایل شویم. چنین امری محقق نمی‌شود جز در سایه رویکرد تبارشناسانه که بتواند تعاریف و نظریه‌های موجود را در حوزه‌ای مشترک و قابل استناد جمع نماید. بنابراین پژوهش موردنظر پس از تبیین پدیده الیناسیون بر اساس تبارشناسی این مفهوم در آرای هگل، فونر باخ، مارکس و فروم، با توجه به استعاره‌هایی چون: «قدرت و ایدئولوژی»، «هویت» و «دیگری» نظام روایی داستان و شخصیت پات را در سه سطح وحدت و یگانگی، بیگانگی و رهایی از بیگانگی بررسی می‌کند و با توجه به تحلیل داستان، به این نتیجه می‌رسد که هجرت و از خودبیگانگی در داستان سگ ولگرد نقش یک موضوع مشخص را پیدا می‌کند؛ آنچه که برای هدایت کارکرد سیستم فلسفی-روانی و اجتماعی را دارد و او در برابر قدرت از خود بیگانه‌کننده که علیه زندگی فردی و اجتماعی اعمال می‌شود، مقاومتی را سازمان می‌دهد که این مسئله بیانگر مفهوم مهمی در اندیشه فوکو است.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۲/۲۳	
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۵/۱۹	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۵/۲۹	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۶/۳۰	
کلیدواژه‌ها:	از خودبیگانگی، سگ ولگرد، تبارشناسی، هویت و دیگری، ایدئولوژی و قدرت.

استناد: محمدی، محسن و محمدابراهیم خلیفه شوشتری (۱۴۰۱)، «تحلیل داستان سگ ولگرد بارویکرد تبارشناسانه از مفهوم الیناسیون (از خودبیگانگی)»، پژوهش نامه

نقد ادبی و بلاغت، دوره ۱۱، ش ۲، پیاپی ۲۶، ۱۲۱-۱۴۲. [10.22059/JLCR.2021.334769.1772](https://doi.org/10.22059/JLCR.2021.334769.1772)



© نویسنده‌گان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

## ۱. مقدمه

الیناسیونیا از خودبیگانگی (Alienation) که معنای ساده‌لغوی آن «دیگر شدن» و جدایی از چیزی یا کسی است، یکی از پرکاربردترین مفاهیم در حوزه مطالعات علوم انسانی است. مفهومی که «از قرن هجدهم با نقد جامعه‌شناسانه روسو (Rousseau) از جامعه مدنی آغاز می‌شود» (Jaeggi, 2014: v). سپس در آرای بسیاری از اندیشمندان به طور متناوب، درست یا نادرست در وصف احوالات انسان عصر مدرن و پسا مدرن به کار می‌رود. توجه نظریه پردازان حوزه‌های مختلف به انسان و مفهوم خود بیانگر اهمیت حیاتی کیستی و چیستی انسان در مواجهه با خویش است. تکاپو و تلاش انسان برای یافتن و کشف خود که با آگاهی همراه است، منجر به بیگانگی می‌شود؛ به عبارتی تلاش انسان پرسشگر برای رسیدن به آگاهی‌تأم با رنج بیگانگی است.

ارائه تعاریف و مؤلفه‌های متفاوت از مفهوم بیگانگی باعث شده تعریف جامع و یگانه‌ای از آن وجود نداشته باشد، به طوری که بلونر (Blouner) نتیجه می‌گیرد: «چندوجهی بودن این مفهوم بر پیچیدگی و آشفتگی معنایی آن افزوده است» (Blouner, 1964:1). همین مسئله در نگاه اول ما را با نوعی نگاه انتقادی نسبت به سیال بودن و چند معنایی این مفهوم روبه‌رو می‌کند، بنابراین لزوم تکیه بر یک رویکرد همه‌جانبه‌نگر که بتواند میان مرزهای مختلف فلسفی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی قرابت ایجاد کند ضروری به نظر می‌رسد. با توجه به چندوجهی و سیال بودن این مفهوم سعی بر آن است براساس تبارشناسی (Genealogy) واژه و سیر تاریخی و تکوینی آن از میان نظریات و آموزه‌های موجود به الگوی تقریباً منسجم و متمرکز نیل شویم. چنین امری محقق نمی‌شد جز در سایه رویکرد تبارشناسانه که بتواند تعاریف و نظریه‌های موجود را در حوزه‌ای مشترک و قابل استناد جمع نماید. «تبارشناسی کشف موقعیت تاریخی، آن پدیده‌ای است که می‌خواهیم بشناسیم؛ یافتن یک کلیت تاریخی است» (احمدی، ۱۳۷۳: ۲۲۷). به شکل روشمندی، تبارشناسی توضیح می‌دهد که هر پدیده در بستر تاریخی چگونه شکل گرفته است، بنابراین پدیده‌های اجتماعی و انسانی از طریق ادوار تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرند. کاربست این روش علاوه بر مطلب فوق بیانگر ارتباط مفهوم از خودبیگانگی با نظام معرفت‌شناسی مدرن است. «تبارشناسی رویکردی است که میان قدرت و دانش (معرفت‌شناسی) ارتباط معناداری می‌بیند» (Rasche & Chia, 2009: 716)، به عبارتی در بررسی مفهوم از خودبیگانگی توجه به بایسته‌های رویکرد تبارشناسی همچون: قدرت، ایدئولوژی، دانش و هویت حائز اهمیت است که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

مفهوم الیناسیون با فرد انسانی در رابطه با اجتماع و هستی سرو کار دارد، از این رو در پرداخت ادبی، علاوه بر توجه به شاخص‌ها و مؤلفه‌های مدنظر در تحلیل متن، عوامل فرامتنی (عوامل زمینه‌ساز روانی، اجتماعی و سیاسی) نیز حائز اهمیت خواهد بود. یکی از این عوامل فرامتنی توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی روزگار هدایت است که در تحلیل بیگانگی سوژه سرکوب شده می‌توان علاوه بر اعمال

قدرت مکانیکی (زور) جاپای قدرت به‌مثابه گفتمان رایج که خود را در دو شقّ تحجر و یک‌سونگری و مدرنیته ناقص نشان می‌دهد، مشاهده کرد. البته قدرت منحصر به طبقه حاکمه سیاسی نیست، چنانکه فوکو بر حضور مداوم قدرت بر تمامی جنبه‌های حیات تأکید دارد، لیکن «شکل پنهان و خزنده آن را می‌توان در ایدئولوژی که خود نمودی از قدرت در معنای ثانویه است یافت» (Feuerwerker, 2020: 85). به این ترتیب قدرت را نباید مفهومی منفی به عنوان سرکوب یا سلطه در نظر گرفت، بلکه «نیروی مولدی است که تصورات مشخص ممکن را از آنچه فرد می‌تواند درباره خود بداند، شکل می‌دهد» (مکاریک، ۱۳۸۴: ۳۲۸). دین وسیله چارچوبی برای کنش‌های ماتعین می‌شود که فردیت و ماهیت ما را رقم می‌زند، در نتیجه افراد به نوعی در چنبره ایدئولوژی‌ها هستند. گفتمانی است که هویت یکی از مؤلفه‌های ما در رابطه با کلان‌مقوله از خودبیگانگی خواهد بود.

مقاله پیش رو نخست به معرفی اجمالی مفهوم بیگانگی براساس رویکرد تبارشناسانه می‌پردازد، سپس با بازنمایی این مفهوم و رهیافت‌های آن و بایسته‌های نظریه فوکو، خوانشی متفاوت از داستان **سگ ولگرد** ارائه می‌دهد. یکی از مبانی مهم در هر پژوهش توجه به متغیرهایی است که ابزارکار تحقیق به شمار می‌آید. این متغیرها ترکیبات یا واژگان کلیدی هستند که با تحلیل مقاله بر دوش آنها قرار دارد. در پژوهش حاضر با استعاره‌هایی چون: بیگانگی، هویت و دیگری، ایدئولوژی و قدرت روبه‌رو هستیم که در تحلیل خود از آنها بهره خواهیم برد. در آثار داستانی صادق هدایت با برخی شخصیت‌های چندوجهی، سایه‌گونه، مبهم و معنا‌ناخته، همچنین موضوعات فکری، فلسفی و هستی‌شناسانه مواجه می‌شویم که در تحلیل منتقدان ادبی از این شخصیت‌ها و موضوعات عبور شده است. مقالات نوشته شده در حوزه نقد ادبی غالباً آثار هدایت را از جنبه‌های مختلف بررسی کرده و بارها به اندیشه‌های فلسفی و دغدغه‌های اجتماعی این نویسنده اشاره کرده‌اند، اما تحلیل داستان **سگ ولگرد** با توجه به مفهوم چندوجهی از خودبیگانگی در سطوح سه‌گانه به نوبه خود می‌تواند جالب توجه باشد. طبق چنین تحلیلی هدف، بررسی صرف پدیده‌ای به عنوان گفتمان غالب نیست، بلکه نحوه بازنمایی آن توسط نویسندگدر تحلیل شخصیت‌ها و دیگر عناصر خلق داستان حائز اهمیت است که حل این مسئله در جستار پیش رو می‌تواند به کشف زوایای پنهان‌تر داستان یاری کند. از این رو مقاله حاضر درصدد پاسخ به این پرسش‌هاست:

- مفهوم از خودبیگانگی (الیناسیون) با توجه به تبارشناسی این واژه و مدل ولات و متغیرهایی چون:

هویت، دیگری، قدرت و ایدئولوژی به چه معناست؟

- نحوه بازنمایی پدیده از خودبیگانگی در داستان **سگ ولگرد** چگونه است؟

- پدیده از خودبیگانگی چه ارتباطی می‌تواند با عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روزگار هدایت داشته باشد؟

## ۱-۱. پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهش‌های پراکنده‌ای در خصوص از خود بیگانگی به لحاظ روان‌شناختی و جامعه‌شناختی صورت گرفته است. در پرداخت ادبی نیز پژوهشگران با بومی‌سازی این مفهوم و انطباق آن در مباحث فلسفی و عرفانی به بیراهه رفته‌اند. آنچه مسلم است تاکنون هیچ اثر ادبی با چنین رویکردی (تبارشناسانه) از مفهوم بیگانگی که به نظریات فوکو نیز توجه دارد، در حوزه ادبیات داستانی مورد بررسی قرار نگرفته است. نمونه‌ای از مقالات:

- «سگ ولگرد هدایت» (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۲). نویسنده در این مقاله با بیان ویژگی‌های روانی داستان و در ادامه با بررسی سگ ولگرد آن را به لحاظ روانی و هستی‌شناختی در زمره چنین آثاری می‌شمرد.

- «نشانه‌شناسی مرکززدایی و انزوای سوژه در داستان سگ ولگرد» (فتحی، ۱۳۹۰). این مقاله با رویکرد نشانه‌شناسی، شخصیت داستانی را به عنوان سوژه پسا ساختارگرا بررسی می‌کند.

- «بازتاب اسطوره در سگ ولگرد» (شریفی ولدانی و چهارم‌حالی، ۱۳۹۳). در این پژوهش با توجه به کهن‌الگوی آنیما و عقده ادیپ، لایه‌های پنهان اسطوره و دیدگاه خاص هدایت به اساطیر در داستان کشف و تحلیل می‌شود.

- «اگزستانسیالیسم هدایت و بن بست نوستالژی در سگ ولگرد» (موسوی و همایون، ۱۳۸۸). نویسندگان این مقاله کوشیده‌اند نمود اندیشه‌های اگزستانسیالیستی و معنای خاص نوستالژی از دیدگاه سارتر را در این داستان باز نمایند.

## ۱-۲. چارچوب نظری پژوهش

## ۱-۲-۱. تبارشناسی فوکو

فوکو (Foucault) از آموزه‌های نیچه بهره فراوانی برد؛ به طوری که اندیشه نیچه و تبارشناسی او به عنوان نقطه گسستی در اندیشه فوکوشد. «وی در سال ۱۹۵۱ برای نخستین بار با آثار هایدگر آشنا شد و از رهگذر آثار هایدگر با اندیشه نیچه آشنا گردید و مجذوب آرای وی به خصوص در زمینه قدرت شد» (Fax, 2003: 169). یکی از این موارد دیدگاه نیچه در رابطه با اراده معطوف به قدرت است که در آرای نیچه از سرشت انسانی و کام‌جویی‌های فردی نشئت می‌گیرد، در حالی که از دیدگاه فوکو در حقیقت چیزی به نام روابط قدرت وجود دارد که در اختیار نهادهای متفاوت استو تاریخ، حرکت از شکلی از قدرت به شکل دیگر آن است. فوکو می‌گوید: «باید همچون نیچه بر نیرو تأکید کرد که تاریخ مفاهیم، همواره حرکت و گذر از شکلی از سالاری به شکل دیگر آن است» (احمدی، ۱۳۷۷: ۶۷). اگر فوکو به تاریخ می‌پردازد و از تبارشناسی یاد می‌کند، به خاطر انتقاد از زمان است که به نوعی هویت خود را در آن می‌شناسیم و تبدیل به سوژه می‌شویم؛ زیرا گفتمان‌های غالب هر دوره که با نظام قدرت ارتباط دارند، هویت ما را می‌سازند. با چنین رویکردی مدرنیته را باید در نسبت میان دانش و قدرت

جستجو کرد. «باید سوژه شناسنده و ابژه‌های مورد شناخت و شیوه‌های شناخت را به منزله اثرهای بسیار این استلزام‌های بنیادین قدرت-دانش و دگرگونی‌های تاریخی‌شان به شمار آورد» (فوکو، ۱۳۸۸: ۴۰). انسان‌ها با فرارگرفتن در شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش (معرفت) به عنوان سوژه و ابژه (دیگری) پدیدار می‌شوند و نظام قدرت با تولید حقیقت و دانش بر انسان‌ها حکومت می‌کند، به عبارت دیگر با به دست آوردن معرفت، قدرت در اختیار افراد قرار می‌گیرد و براساس آن افراد هویت‌سازی می‌کنند. همه افراد هویتی را که دارند، نتیجه هویت‌سازی است که برایشان ساخته شده است و آنها را در تقسیم‌بندی‌های مختلف جنسیتی، طبقه‌ای، نژادی، فرهنگی و ... جای داده است. «هویت‌سازی جز از راه نظارت بر دیگری و آزار و شکنجه او ممکن نیست. خود را نمی‌شناسی مگر از راه گسترش سلطه خود بر دیگری» (احمدی، ۱۳۷۷: ۴۶)؛ بنابراین از نظر فوکو قدرت به وسیله دانش تولیدکننده می‌شود و این دانش در مطیع کردن ذهن‌ها اثر دارد، به عبارتی آگاهی افراد را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. قدرت از طریق خشونت، ایدئولوژی و سرکوب عمل می‌کند، ولی ایدئولوژی نیز شکلی از همان دانش است. ایدئولوژی از پیچیده‌ترین مفاهیم در تفکر غرب و از واژه‌های کلیدی نظریه مارکس است که در خدمت طبقه فرادست جامعه رفتار فردی و اجتماعی افراد را سمت و سو می‌دهد. گرچه در آرای فوکو مرزبندی‌هایی که در تفکر مارکسیستی (فرادست/فروست) بود بدان معنا وجود ندارد، اما همچنان غلبه فرادستان به واسطه نظام قدرت مشهود است. «آن چیزی که در ایدئولوژی بیان می‌شود، نام مناسبات واقعی حاکم بر هویت افراد نیست، بلکه رابطه خیالی افراد است که مناسبات واقعی زندگی را می‌سازد» (Althusser, 1979: 155). در واقع شناخت ما از جهان پیرامون براساس ایدئولوژی‌ای است که مجموعه گفتمان‌ها به واسطه دانش و تولید حقیقت برای حفظ جایگاه طبقه فرادست یا طبقه حاکم به وجود آورده‌اند که نوع زندگی و نوع نگرش انسان‌ها را به خود و دنیای اطرافشان تعیین می‌کند (هویت‌سازی). فوکو در بسط نظریه خود (گفتمان و قدرت) ناگزیر از پرداختن به مقوله ایدئولوژی بود. رابطه ایدئولوژی و قدرت زمانی معنا می‌یابد که بدانیم گفتمان‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و ... با برجسته‌کردن یا کم‌رنگ‌کردن و پنهان‌نمودن واقعیت به بقای قدرت در جامعه کمک می‌کنند.

## ۲-۱. تبارشناسی تاریخی مفهوم ازخودبیگانگی

ویلهلم فردریش هگل (Hegel): «هگل دیدگاه فلسفی و فکری خود را براساس داستان خلقت سامان بخشید، لذا برای این منظور به فلسفه تاریخ متوسل شد. او اولین مرحله از نظام تاریخی خود را به تاسی از روایت انجیل از خلقت، وحدت اولیه انسان و خدا می‌داند» (Lowith, 1386: 83). هگل تحت تأثیر میراث مسیحی، سیر حرکت تاریخ را براساس تکامل عقل تدوین کرد. از دید وی در جوامع ابتدایی، افراد به صورت طبیعی کاملاً با جهان اطرافشان متحد و یکپارچه بودند و هیچ‌گونه تعارضی در ساختار اجتماعی آنها وجود نداشت. وحدتی که در این جوامع اساطیری وجود داشت،

در این مرحله از تاریخ بشر به وسیله تفکر از بین رفت (صدور نخستین گناه و هبوط آدم و حوا) و دوران جدایی و بیگانگی انسان شروع شد. به این ترتیب آن زمان که انسان در مقام سوژه شناسا به تفکر بیشتر درباره خویش پرداخت و خواستار خودآگاهی شد، در وضعیت بیگانگی قرار گرفت.

در نگاه وی الیناسیون با مبحث آگاهی رابطه‌ای تنگاتنگ پیدا می‌کند. در نظام فکری هگل به واسطه تفکر و اندیشه، آدمی متوجه تعارض خود با نهادهای اجتماعی و دانش می‌شود و با عقلانی شدن هر چه بیشتر جهان، انسان از سرشت طبیعی خود دور می‌گردد. برقراری وحدت و رسیدن به یکپارچگی اولیه، مستلزم بازگشت دوباره انسان به سمت خداست. «در آرای هگل آشتی همان پیوند دوباره آدمیان با جهان پیرامونشان است. بنابراین روایت مسیحیت، آشتی از طریق مسیح که نشانگر وحدت انسان و الوهیت است تحقیق می‌یابد» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۰: ۳). در این مرحله انسان با نفی و انکار بیگانگی، خواستار آشتی دوباره و وحدت دوباره خویش با طبیعت است. در این بازگشت نوع خاصی از وحدت شکل می‌گیرد که در آن انسان دارای خودآگاهی است و خردباوری حاکم است، اما آگاهی و آزادی فرد مستلزم یک جامعه آزاد است. از دید هگل فرد وقتی به کامل‌ترین وجود خویش دست می‌یابد که جهان پیرامون فرد نیز به مرحله عقلانیت کامل رسیده باشد. «تحقق هرگونه آزادی مستلزم آگاهی نسبت به خود آزادی است. آدم، تنها زمانی آزاد است که خود را آزاد بداند» (کوپر، ۱۳۷۷: ۲۰). تلاش هگل برای ارتقای سطح عقلانیت در تمام وجوه زندگی و خودآگاهی، همه و همه در راستای رهایی از بیگانگی و پیوند دوباره با ذات جهان و آشتی با خداوند است.

هگل در بحث ارباب و بنده به شکل جدی به مسئله تفاوت و غیرت پرداخت و در نزد او بحث خدایگان و بنده ارتباط مستقیمی با موضوع خودآگاهی پیدا می‌کند و بیگانگی فرد از آنجا ناشی می‌شود که در جریان خودآگاهی حقیقت را ورای ذات خود جستجو می‌کند و همه صفات خوب را بیرون از خود و ذهن خویش در نظر می‌گیرد و (غیر) را کل و مطلق می‌داند، در حالی که همه این صفات از آن اوست، ولی چون بدین مسئله آگاهی ندارد، در حالت از خود بیگانگی به سر می‌برد. «آگاهی اندوه‌بار فرض می‌کند که خودش و تمام جهان تغییرپذیر با ذات خویش اختلاف دارد، خودش را و جهان طبیعی را فاقد ذات محسوب می‌کند» (وود، ۱۳۸۷: ۷۴).

لودویک فوئرباخ (Feuerbach): فوئرباخ برخلاف هگل دیدگاهی کاملاً غیرالهی به این موضوع دارد. او به نوعی نظریه هگل را نقد می‌کند و معتقد است: «تناقض فلسفه مدرن، خصوصاً تناقض همه خدایی، در این واقعیت است که نقد خداشناسی از نقطه نگاه خداشناسی است یا آن نفی خداشناسی است که خود، خداشناسی دیگر است. این تناقض به خصوص وجه مشخصه فلسفه هگل است» (فوئرباخ، ۱۳۸۸: ۸۱). برای فوئرباخ از خود بیگانگی مفهومی بود که در آن اشارات جنسی غلبه داشت. توسعه مفهوم از خود بیگانگی نزد وی در همان جهتی بود که فروید بعدها آن را ادامه داد؛ یعنی تأکید بر لیبیدو و غرایز جنسی (فروید ریشه تمامی اختلالات روانی فرد را منبعث از سرکوبی غرایز جنسی می‌دانست

که در یک فرآیند ناخودآگاهانه برای مصون ماندن از فروپاشی فرد صورت می‌گرفت). فرد از خودبیگانه از دید فوئرباخ کسی است که از بروز تمایلات جنسی خویش که بخشی از فرآیند زندگی طبیعی است وحشت کند و همواره به سرکوب آن پردازد. وی به طور آشکار به انتقاد از مذهب مسیحی می‌پردازد که مروج زهدگرایی است. منظور فوئرباخ از مذهب به عنوان عامل مهم خود بیگانگی انسان، همان آموزه‌های تحریف‌شده دین مسیح است. در تعریف وی فرد از خودبیگانه از من واقعی و تمایلات حقیقی و طبیعی خویش بیگانه می‌شود و بنا به شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه به نابودی من وجودی خود می‌پردازد. «بیگانگی آدمی با خودش، دلالت بر آن داشت که عواطف طبیعی بشری‌اش منحرف شده است. از خودبیگانگی دلالت بر نوعی زندگی داشت که در آن آدمی مجبور بود که بنا به مقتضیات اجتماعی به طرز خود منهدم‌کننده‌ای عمل کند» (فوئر، ۱۳۷۴: ۹). بعدها مارکس با دید خلاقانه خود در پی سرکوبی جنسیت به دنبال اهداف ایدئولوژیکی بود؛ برای مثال، رمان ۱۹۹۸ جورج اورول (George Orwell) نمونه مثال‌زدنی از چنین تفسیری است؛ غلبه بر همه از خودبیگانگی، آنچه حاصل تناقض میان آدمی و طبیعت، آدمی و آدمی، آزادی و ضرورت است. از یک سو ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی وجود دارد و از سوی دیگر امیال ناخودآگاه و غیر قابل بیان که سوژه با سرکوب امیال به شکل ناخودآگاه و مقاومت در برابر آن خود را با ارزش‌هایی که از سوی جامعه، دولت، خانواده و ... تزریق می‌شود، همسو می‌کند. اما از دید فوئرباخ در بطن این اتفاق نوعی بیگانگی از خویش وجود دارد؛ زیرا سوژه با آگاهی کاذب که به شکل ناخودآگاه و ایدئولوژیک‌وار خود را ساخته، تمایلات طبیعی خویش را که بخشی از هویت و فردیت او را تشکیل می‌دهد، پس می‌زند. «ایدئولوژی در حاملان خودآگاهی کاذب تولید می‌کند. گفتمان‌های ایدئولوژیک کاذب‌اند؛ چراکه آنها آگاهی سوژه از واقعیت نظم و ساختار اجتماعی را تحریف می‌کنند» (حیدری، ۱۳۹۱: ۱۸).

کارل مارکس (Marx): مارکس بسیاری از آرای خود را درباره تاریخ، از هگل گرفته است و همان‌الگوی تکامل تاریخی را با ماهیتی ماتریالیستی ارائه می‌دهد. او برخلاف هگل با قدم‌گذاشتن در مسیری عینی برای رفع زمینه‌های بیگانگی در کار و زندگی، راهکار عملی پیش پای انسان بیگانه از خود قرار می‌دهد. از دید مارکس هستی و شرایط عینی و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نقش اساسی در شکل‌دهی به آگاهی و ایده‌های ذهنی و در نهایت، بیگانگی انسان دارد. وی بیگانگی انسان را در دوره اولیه حیات فکری‌اش در چهار سطح نمایش می‌دهد: ۱. بیگانگی فرد از محصول کار خود؛ انسان از محصول کار خود (کالا) که به دیگری (سرمایه‌دار) تعلق دارد، بیگانه می‌شود؛ ۲. بیگانگی فرد از فعالیت تولیدی و مولد خود؛ از فعالیت‌های تولیدی که به نفی طبیعت اصلی او شده منجر است، بیگانه می‌شود؛ ۳. بیگانگی فرد از طبیعتش: یعنی از انسان بودنش (از وجود نوعی و خویش‌خویش)



بیگانه می‌شود؛ ۴. بیگانگی فرد از سایر انسان‌ها: از هم‌نوعان و اجتماعش بیگانه می‌شود (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۱۴).

کارگر به عنوان انسان با ناآگاهی از خود واقعی‌اش به وسیله کار و محصول کار خود موجب فریب شدن حلقه فرادست جامعه (بانگاه استعماری ارباب) می‌شود و همین مسئله او را در مرتبه فرودست (بنده) قرار می‌دهد. آنچه سیه‌روزی انسان بیگانه را رقم می‌زند، ادراک و آگاهی نادرست او از خویشتن خویش است. آگاهی نادرست به معنای هگلی آن، همان آگاهی کاذبی است که کارگر از خود و ماهیتش در وضعیت از خودبیگانه دارد که به او استعداد و توانایی‌اش را به شکل کاذب القا می‌کند و این یعنی ایدئولوژی. مارکس در تبیین اندیشه‌های خود درباره کار، متأثر از مباحث هگل در خدایگان و بنده است. «امثال مارکوزه با این تفسیر که کار مورد نظر مارکس در اینجا، کار مادی است که در آن ارباب و بنده مورد بحث هگل است، مارکس را در تئوری بیگانگی متأثر از هگل می‌دانند» (Arthur, 1986: 73). کارگر با کار خود به فعالیت‌یابی و آزادی خویش اقدام می‌کند، اما این مسئله در رابطه با دیگری (ارباب) دچار اختلال می‌شود.

مارکس در دوره دوم حیات فکری، پس از فاصله گرفتن از مباحث فلسفی به «بت‌وارگی کالا» می‌پردازد. اساس تحلیل مارکس از مفهوم بیگانگی حول محور مقوله کالا صورت می‌گیرد؛ کالا به مثابه انسان موجودیت یافته و به جای این که تحت سلطه تولیدکننده خود قرار بگیرد، بر او مسلط می‌شود. روند بیگانگی تا جایی پیش می‌رود که کالا دیگر نه به عنوان ابژه، بلکه سوژه در جایگاه انسان قرار می‌گیرد. اکنون کالا خود سوژه است و انسان به عنوان ابژه‌ای است که از جایگاه واقعی خود دور و با خویشتن وجودی‌اش بیگانه شده است. «ما به سوی این اعتقاد که نحوه زندگی مان به این هستی نامرئی و قدرتمند و متفکر وابسته استهدایت می‌شویم. موجودی که هیچ‌کس آن را ندیده، ولی همه آن را واقعی می‌پندارند» (کرایب، ۱۳۸۲: ۱۶۷). به این ترتیب نظام سرمایه‌داری (طبقه فرادست) به واسطه قدرت کالا، نه براساس نیاز واقعی افراد، بلکه بر مبنای بت‌وارگی کالا تعیین تکلیف می‌کند و به زندگی افراد سمت و سو می‌دهد.

اریک فروم (Fromm): فروم اندیشه‌های مارکس و آرای روانکاوانه فروید را باهم تلفیق و تحت تأثیر ایندو، نظریات روان‌شناختی و جامعه‌شناختی خود را عرضه کرد. وی برای پرداختن به معنا و مفهوم از خودبیگانگی بحث خود را از انسان سالم شروع می‌کند و معتقد است انسان سالم کسی است که هنر زیستن را می‌داند؛ یعنی علاوه بر این که به نیازهای طبیعی‌اش پاسخ داده می‌شود، نیازهای انسانی او نیز برطرف می‌گردد. «انسان نیازهایی دارد که از شرایط هستی او سرچشمه می‌گیرد، تمام کوشش انسان بر این است که پاسخی برای هستی خود پیدا کند و به رفع نیازهایش بپردازد» (فروم، ۱۳۸۷: ۴۴). انسان جدا شده از طبیعت با وجود برآورده شدن تمام نیازهای جسمی، با غم تنهایی که همچون زندانی آهین است در پی وابستگی جدیدی است. او نیازمند نیرویی سحرانگیز است تا

همبستگی و یگانگی از دست رفته‌اش را جبران کند. ابزار انسان سالم از دیدگاه فروم برای پیوند با هستی و متحدشدن با طبیعت وابستگی ذاتی او به عشق و کار تولیدی است.

فروم به عنوان یک روان‌شناس اجتماعی با الهام از آموزه‌های فروید (Freud) در بحث از «منش»، وارد حیطه روان‌شناسی شخصیت و روان‌شناسی اجتماعی می‌شود. او بر خلاف فروید معتقد بود که افراد به جای عملکردن طبق غرایزشان، مطابق با منش خود عمل می‌کنند. از دید فروم منش فردی انسان با منش اجتماعی (ساختار اجتماعی)، اقتصادی و فرهنگی در ارتباط است و شخصیت فرد در تعامل با جامعه شکل می‌گیرد. گرچه فروم با دیدی عمدتاً روان‌شناختی به مفهوم از خودبیگانگی می‌نگرد، اما فی الواقع از منش اجتماعی انسان از خودبیگانگی عصر حاضر صحبت می‌کند که ریشه آن را باید در فرهنگ، جامعه و الگوی اقتصادی جست. «بیگانگی حالتی است که فرد تحت تأثیر نیروهای بیرونی یا تمایلات درونی که متوجه هدف‌های بیرونی است، شخصیت خود را به منزله کانون اعمال خویش از دست می‌دهد، نفس و خود درونی برایش مفهومی نداشته، خود را عامل فعال نیروها و موهبت‌ها نمی‌داند، بلکه خود را شیء بینوا تلقی کرده که به قدرت‌های خارج از خود وابسته است» (فروم، ۱۳۵۷: ۱۳۵). فروم تحت تأثیر اندیشه‌های مارکس و لوکاس (Lukacs) به بررسی ابعاد روانی انسان شیء شده و آگاهی انسان بحران‌زده در تنگنای عصر مدرنیته می‌پردازد و معتقد است که انسان به شیء تبدیل شده و مخلوقات خود را می‌پرستد. «آن‌ها چشم دارند و نمی‌بینند گوش دارند و نمی‌شنوند ... شخص در حقیقت قدرت خویش را به بت‌ها انتقال می‌دهد و خودش فقیرتر و وابسته‌تر به بت‌ها می‌شود» (Fromm, 1961: 45).

انسان از خودبیگانگی برای تأمین نیازهای حیاتی خویش و برون رفت از تنهایی و انزوا به زعم فروم، در عین حال که برای آزادی و استقلال خود مبارزه می‌کند، خواهان ارتباط و وابستگی با دیگران است. بسیاری از مباحث فروم حول محور مسئله تعارض بنیادی انسان برای حصول آزادی با تعبیر «گریز از آزادی» است. منظور از آزادی، آزادی لیبرالی است. در انسان از خودبیگانگی این نوع از آزادی باعث تنهایی و اضطراب شده، تا جایی که انسان با دست خویش خواستار قربانی کردن آن است، به عبارتی آزادی اینجا در معنای منفی آن به کار می‌رود و نقطه مقابل آزادی مثبت است. «آزادی مثبت عبارت است از فعالیت خودانگیخته مجموع تمامیت یافته شخصیت ... فعالیت خودانگیخته، فعالیت آزادانه نفس است و از لحاظ روان‌شناسی، معنای اختیار در آن مستتر است» (فروم، ۱۳۸۷: ۲۶۳). در نگاه فروم آزادی و گریز از آزادی به همان مفهوم از خودبیگانگی به کار رفته است که بر قطع رابطه فرد با طبیعت خویش دلالت دارد.

## ۲. از خودبیگانگی هدایت و مدرنیته ناقص

اغلب داستان‌های هدایت بیانگر بحران هویت و بیگانگی انسان در ارتباط با خویشتن، اطرافیان و جامعه است. هدایت خود بیگانگی‌ای بود که حس می‌کرد در این دنیا جایی برای او نیست. از غربت

و تنهایی درونی در رنج بود؛ رنجی که ناشی از بیگانگی او در هستی و رها شدن در جهان پوچ بود. علاوه بر این او در دنیای پر از فساد و درماندگی جایی برای خود نمی‌دید. «درد هدایت درد بی‌هدفی و بی‌آرامی است؛ درد انسانی است که خود را در جهان بی‌یاور می‌یابد، درد موجودی است که نمی‌تواند موقعیت خود را در هستی توجیه کند، درد بیگانه‌ای است که خود را به جهان، پرتاب شده و بیهوده می‌پندارد» (نصری، ۱۳۶۳: ۱۲۵)؛ چنان که هدایت در داستان سگ ولگرد با به تصویر کشیدن زندگی سگی به نام پاتبه شکلی استعاری نمایشگر انسانی از خود بیگانه، سرگردان و بی‌هویت است. او در دنیایی گرفتار شده که کسی قادر به درک او نیست. از خود بیگانگی پات در دورنمای کلی‌تر به بیگانگی انسان و در شکل جرئی‌تر آن به بیگانگی هدایت اشاره دارد.

هدایت از جمله نویسندگان پیشرویی بود که با الهام از تحولات دنیای مدرن و گفتمان غالب این عصر که روابط انسانی و اجتماعی را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود، آثار خود را به نگارش درآورد. او با نقد جامعه ایرانی که در برزخی از سنت و مدرنیته دست و پا می‌زد، روایتگر آسیب‌های فردی و اجتماعی، انحطاط اخلاقی و بحران هویت که از پیامدهای از خود بیگانگی در چنین عصری بود، شد. هدایت با آگاهی و شناخت از فضای حاکم در دنیای غرب و زندگی مدرن جامعه شبه مدرن ایرانی را که دستخوش خرافات دینی، تحجر، فقر و ظلم بود به بوته نقد کشید و با ترسیم روابط انسان‌ها، آزادی و عدالت اجتماعی را که توسط گفتمان حاکم بر جامعه و قدرت محدود شده بود، محکوم کرد.

بعد از جریان مشروطه تحولات مختلفی در سطوح اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران به وقوع پیوست و جامعه با دستاوردهای جدید علم و تکنولوژی بیشتر آشنا شد، اما پس از مدتی که روشنفکران پی بردند این پروژه مدرنیزاسیون است نه مدرنیته، به نقد آن پرداختند. «درکشورهایی که مدرنیزاسیون آنها وارداتی است، انسان ذهنیت مدرن پیدا نکرده است؛ یعنی انسان پدیدآمده با ذهنیت سنتی و زندگی مدرن. نگاه این انسان به جهان با وجود ظواهر مدرن همچنان سنتی است، در نتیجه گونه‌ای ناهمترازی و ناهمگونی پیش می‌آید و در نظم اجتماعی اختلال پدید می‌آید» (حسام‌قاضی، ۱۳۹۳: ۲۲). هدایت یکی از نخستین کسانی بود که هم سنت و دیدگاه‌های مترجع را کوئید، هم مدرنیته بی‌اصالت و بی‌ریشه را. او با اشراف به تمدن اروپایی و مطالعه در فرهنگ عامه ایران هردوی آنها را مورد انتقاد قرار داد. هدایت در داستان سگ ولگرد نیز با قرار دادن نشانه‌هایی ما را به این امر آگاهی می‌دهد که ارتجاع و گذشته‌نگری یکی از موانع مدرنیته است؛ زیرا نوسازی نیازمند نوآوری است. ممکن است یک جامعه سنتی مجهز به لوازم و وسایل پیشرفته باشد، اما هرگز زمانی نمی‌رسد که با روحیه مترجع بتواند خود، تولیدکننده آن باشد.

صادق هدایت در برخی از آثارش دغدغه‌های فلسفی و هستی‌شناختی خود را ابراز کرده است، اما بیان این دغدغه‌ها از جانب او صرفاً فلسفی نیست، بلکه نقد است، ابزاری برای به چالش کشیدن هستی اجتماعی انسان. کما این‌که در داستان سگ ولگرد گرچه مفاهیم فلسفی بیان می‌شود، اما

نویسنده نقدی اجتماعی به وضعیت انسان در اجتماع دارد. نکته جالب این که هدایت این مسائل را در زمانی و در جامعه‌ای مطرح می‌کند که در شرایط اقتصادی-اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری به سر می‌برد؛ مثلاً الیناسیون یا از خودبیگانگی مشخصاً در جوامع سرمایه‌داری پدیدار می‌شود. آنچه باعث شده صادق هدایت بتواند به معرفی نسبتاً زود هنگام این گونه شخصیت‌ها در داستان بپردازد، علاوه بر حساسیت هنرمندانه او نسبت به محیط و همه آن چیزهایی که کاملاً انکشاف نیافته‌اند، آشنایی وی با جهان مدرن و اندیشه‌های متفکران غربی، همچو اگزستانسیالیست‌ها و شناخت این آثار در روزگاری که نویسندگان وجودی در کانون توجه قرار داشتند. به نوعی در اندیشه‌های نهفته در آثار ایشان با اندیشه‌های خویش قرابت خاصی یافت، گرچه نمی‌توان از توجه و تأثیر پذیری هدایت از اندیشه‌های فلسفی و رهیافت‌های فکری و هنری رایج در آن دوران چشم‌پوشی کرد، اما هدایت روایتگر روح شکسته مدرنیاسیون ناقص در ایران است، چنان که هدایت در همان ابتدای داستان سگ ولگرد یک جامعه سنتی با مشاغل سنتی را به تصویر می‌کشد که مردم برای زنده ماندن کار می‌کنند و از تولید انبوه خبری نیست. همه چیز رنگ مردگی به خود گرفته است و آدم‌ها افقی را پیش روی خود نمی‌بینند. «جهان‌بینی هدایت نیست‌انگارانه است، اما او محصول شرایط تاریخی و فرهنگی جهان مدرن و غریب جدید نبوده است تا در اتمسفر فرهنگی و فلسفی پس از نیچه که مدرنیسم با دستاوردهای خود، بشر اروپایی را گرفتار دلهره و وحشت می‌کرد آن فضا را عمیقاً تجربه کرده باشد» (زرشناس، ۱۳۸۸: ۲۴). این مسئله بدین معنا نیست که انسان ایرانی که با نسخه جعلی از مدرنیته مواجه بود از تبعات دامنگیر آن در امان ماند. مشاهده و بررسی واقعیت‌های اقتصادی-اجتماعی و سیر تاریخی ایران حاکی از آن است که ایران با اجرای پروژه مدرنیته ناقص در مقایسه با جوامعی که مدرنیته را به صورت کامل درک کرده بودند، چه بسا بهای سنگین‌تری پرداخت و بیگانگی را به شکل مضاعف تجربه کرد.

### ۳. تحلیل داستان سگ ولگرد

سگ ولگرد داستانی است که با مفهوم از خودبیگانگی و تعاریف متعدد عینی و ذهنی آن رابطه برقرار می‌کند. اگر داستان سگ ولگرد را به تحلیل بنشینیم، رگه‌هایی از موضوع مد نظر چه به صورت عینی و چه به صورت ذهنی خود را آشکار خواهد کرد. گرچه داستان به لحاظ ظرفیت استعاری، خوانش‌های متعددی را برمی‌تابد، لیکن زاویه نگاه ما در این پژوهش بررسی مفهوم بیگانگی است که سطوح مختلف آن را در تحلیل خویش مورد واکاوی قرار می‌دهیم.

به لحاظ ساختار روایت نیز، داستان سگ ولگرد قابل انطباق با مفهوم بیگانگی نزد هگل است؛ بدین معنا که مفهوم الیناسیون، خود از ساختاری روایت‌گونه (آغاز، میانه و فرجام) برخوردار است. همچنان که تعادل اولیه روایت با گره داستانی از نظم موجود خارج می‌شود و در پایان با کنش شخصیت‌های داستان تعادل حاکم می‌گردد، در نظریه بیگانگی هگل نیز در مراحل اولیه، وحدت

برقرار است که با بروز از خود بیگانگی، وحدت اولیه دچار اختلال می‌شود و در پایان بارهایی از بیگانگی (بیگانگی‌زدایی) دوباره تعادل و وحدت برقرار می‌گردد.

ساختار داستان بیگانگی: وحدت و یگانگی، از خود بیگانگی، رهایی از بیگانگی (بیگانگی‌زدایی)

### ۱-۳. ساختار از خود بیگانگی در داستان

#### ۱-۱-۳. وحدت و یگانگی

در این داستان پات به عنوان سوژه انسانی در آغاز روایت، در وحدت کامل با خویش و جهان پیرامون به سر می‌برد. ارتباط او با صاحبش و نشانه‌هایی چون بهشت و باغ تداعی‌گر تصویری است که هگل از داستان آفرینش و مفهوم از خود بیگانگی ارائه می‌دهد. وحدت اولیه و این همانی پات با دنیایی که قبل از بیگانگی تجربه می‌کند قابل انطباق با داستان آفرینش است. «یک هم‌بازی دیگر پیدا کرد که پسر صاحبش بود. در ته باغ دنبال او می‌دوید، پارس می‌کرد، لباسش را دندان می‌گرفت. مخصوصاً نوازش‌هایی که صاحبش از او می‌کرد، قندهایی که از دست او خورده بود هیچ‌وقت فراموش نمی‌کرد (... هدایت، ۱۳۴۲: ۱۴). «تن کرکی برادرش، صدای مادرش همه اینها پر از کیف و نوازش بود. لانه چوبی سابقش را به خاطر آورد، بازی‌هایی که در آن باغچه سبز با برادرش می‌کرد» (همان). اما بیگانگی‌زدایی برای پات با خروج از بهشت (باغ) ارباب رقم می‌خورد. بنابراین رهایی از بیگانگی برای او مساوی است با هجرت؛ هجرت از خویشتن و ترک نظام ساختاری ارباب/بنده، برای یافتن من حقیقی. این تداعی‌ها، به‌ویژه زمانی که با نوستالژی و خاطرات کودکی پات از مادر گره می‌خورد، احساسی از نخستین گناه و معصومیت از دست رفته را برای مخاطب زنده می‌کند. «بویی که بیش از همه او را گیج می‌کرد، بوی شیربرنج جلوپسر بچه بود. این مایع سفید که آن‌قدر شبیه شیر مادرش بود و پادهای بچگی را در خاطرش مجسم می‌کرد ... وقتی که بچه بود از پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را می‌مکید و زبان نرم محکم او تنش را می‌لیسید و پاک می‌کرد (... همان: ۱۳). وحدت اولیه میان پات و دنیایش زمانی دچار اختلال می‌شود که او در پی پاسخ‌گویی به نیازهای طبیعی خویش برمی‌آید. پات خواستار شناخت نیروهای مسکوت درونی خود است. می‌خواهد از بهشت عادت‌ها و تکرار خارج شود تا حقیقت وجودی خود و جهان پیرامونش را کشف کند. «براساس داستان خلقت مسیحی، با خوردن میوه درخت دانش و هبوط آدم و حوا و صدور نخستین گناه جدایی و بیگانگی نوع بشر آغاز می‌شود. در اثر آلوده شدن آدمی، اراده او از خداوند منفک می‌گردد» (هگل، ۱۳۸۱: ۵۲). برای پات شناخت و کشف حقیقت با آزادی و رنج انتخاب میسر می‌شود. در واقع بیگانگی از خویش برزخی است میان آزادی و رجعت: آزادی از آنچه او را مقید کرده بود، آزادی انتخاب برای فهمیدن و انکشاف و رجعت به خویشتن اصیل خود.

## ۲-۱-۳. از خودبیگانگی و سطوح متفاوت آن

الف) استحاله و از خودبیگانگی: نویسنده سگی (پات) را به عنوان کاراکتر داستانی تشخیص می‌بخشد تا با ترسیم حالات رقت‌بار او دردهای جانکاه انسان وامانده و تنها را تداعی کند، به عبارتی از خودبیگانگی انسان را در سطوح متفاوت و نامأنوس برای ما نمایش می‌دهد. اولین چیزی که توجه مخاطب را به خود جلب می‌کند، سرنوشت پات است. تصویری که هدایت از او ارائه می‌کند، انسان‌گونه است. ارزش و جایگاهی که در داستان برای این سگ در نظر می‌گیرد به هیچ وجه کمتر از یک انسان نیست. «در ته چشم‌های او یک روح انسانی دیده می‌شد» (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۰). او پات را نماد انسانی می‌داند که با دنیا و زندگی مادی بیگانه است. تمام رنج‌های جسمی و روحی که پات متحمل می‌شود، در واقع از همین بیگانگی نشئت می‌گیرد. گرچه داستان در ظاهری پناهی سگی را روایت می‌کند که از عرش به فرش هبوط کرده است، لیکن در باطن، انسانی مسخ‌شده را به یاد می‌آورد و این اولین سطح از خودبیگانگی انسان و در واقع حکایت فاصله‌گرفتن از اصالت انسانی است. مسخ یعنی این که انسان از حقیقت خویش دور شود و خود را فراموش کند که از حقیقت خویش دور شده است، به عبارتی از خودبیگانگی برایش نهادینه شده، او را مسخ کرده باشد.

ب) روزمرگی و از خودبیگانگی: انسانی که هدایت در داستان در هیئت یک سگ به نمایش می‌گذارد، انسان دورافتاده از طبیعت خویش است؛ چیزی که در این داستان نمود پررنگ دارد و سطحی دیگر از بیگانگی را نمایش می‌دهد. براساس نظریه مارکس، انسان نه تنها از محیط اطرافش، بلکه از خویشتن خویش وامی‌ماند. پات از طبیعت و غرایز وجودی‌اش، در حقیقت از طبیعت حیوانی‌اش دور است. جهان روزمره پات، جهان وابستگی و بندگی است. این بندگی ابتدا از وابستگی محض به مادر شروع می‌شود. «بدون زحمت و دوندگی از شیر مادر می‌نوشید و در خوابی غوطه‌ور می‌شد که هیچ خطری تهدیدش نمی‌کرد» (همان: ۱۳). در خانه ارباب بی‌زحمت و دوندگی و تقاضا غذا می‌خورد و با پسر ارباب بازی‌های کودکانه می‌کند. آنچه بیش از هر چیز در این داستان خودنمایی می‌کند و هسته داستان را تشکیل می‌دهد، نگاه دو قطبی من غالب و دیگری مغلوب (ارباب و بنده) است که در استعاره‌ای به سگ و صاحبش تبدیل شده‌اند. در نزد هگل بحث ارباب و بنده ارتباط مستقیمی با موضوع خودآگاهی پیدا می‌کند. رفتن در پی ماده سگ و ارضای نیاز به مثابه رهایی از روزمرگی و رسیدن به ادراک و خودآگاهی است. «با هر دو دستش قلاده‌های او را باز کرد. چه احساس راحتی کرد! مثل این که همه مسئولیت‌ها، قیدها و وظیفه‌ها را از گردن پات برداشتند» (همان: ۱۷). انسانی که در داستان سگ ولگرد و اکاوی می‌شود، انباشته از غرایز طبیعی سرکوب شده است که در پس ناخودآگاهش رسوب کرده، حالا با برداشتن قلاده آهنین دست و پاگیر که بر روح انسان زنجیر شده، بار دیگر خود را رها و آزاد می‌انگارد؛ اما آن صدای انکارکننده همچنان در پس ذهنش باقی است و گهگاهی پات را نهی می‌کند. «گرچه صدای صاحبش تأثیر غریبی در او می‌کرد؛ زیرا همه تعهدات و وظایفی که خودش را نسبت به آنها مدیون می‌دانست یادآوری می‌نمود» (همان: ۱۵).

پات راه آزادی را انتخاب نمی‌کند. میل جنسی یک کشش غریزی است، بنابراین از جنس بندگی است. او در اوج لذت جنسی صدای ارباب را می‌شنود، اما نمی‌تواند پاسخ دهد. پات به دست ابتدایی‌ترین غریزه حیوانی از بندگی و روزمرگی رها می‌شود و به رنج آزادی گرفتار.

### ۳-۱-۳. رهایی از بیگانگی (بیگانگی‌زدایی)

الف) هجرت از خویشتن: عصبان پات می‌تواند بهای سنگین طرد شدگی، بی‌پناهی، سرگشتگی و انزوا را در پی داشته باشد، اما جستجوی غریزه طبیعی (جنسی) برایش به نوعی بخشی از فرآیند زندگی طبیعی و روبه‌رو شدن با خود واقعی است. او برای یافتن واقعیت ناگزیر از مواجهه با احساسات زمینی و طبیعت خود است. «لذت و شادی آدمی را انبساط می‌دهد. سختی و رنج او را منقبض و متمرکز می‌کند. در رنج آدمی واقعیت جهان را انکار می‌کند» (Fuerbach, 1989: 311). ارضای نیاز به مثابه گناه نخستینی است که از پات صادر می‌شود. «مست شدن پات باعث بدبختی او شد؛ چون صاحبش نمی‌گذاشت که پات از خانه بیرون برود و به دنبال سگ‌های ماده بیفتد» (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۵). با وجود تمامی رنج‌ها و دردهایی که از آوارگی و بی‌خانمانی نصیب سگ می‌شود، اما نشئه‌ای که از رها بودن و بی‌قیدی عایدش می‌گردد، برای پات گوارا و زندگی‌بخش است. «قوه‌ای ما فوق قوای دنیای خارجی او را وادار کرده بود که با سگ ماده باشد. به طوری که حس کرد گوشش نسبت به صداها دنیای خارجی سنگین و کند شده. احساسات شدیدی در او بیدار شده بود و بوی سگ ماده به قدری تند و قوی بود که سر او را به دوار انداخته بود. تمام عضلاتش، تمام تن و حواسش از اطاعت او خارج شده بود، به طوری که اختیار از دستش در رفته بود» (همان: ۱۶). پات در پی برخورد با محیط و ارضای نیازهای روانی خویش در تلاش است تا بر شخصیت منفعل‌گونه خود غالب شود. غریزه جنسی عاملی است که پات را از دنیای بندگی به دنیای آزادی پرتاب می‌کند. در تبیین نظریهٔ اریک فروم اشاره شد که انسان از آزادی می‌گریزد؛ چون آن را مانعی برای رسیدن به احساس امنیت می‌داند، از سوی دیگر گاه بازگشت به سوی آزادی و یافتن هویت از سوی افراد مورد توجه است. «عناصر و عوامل اجتماعی و فرهنگی با حضور یا عدم حضور خود گرایش فرد به سوی آزادی و فردیت و یا به سوی ترک آزادی و پیوستن به گروه را تعیین می‌کنند» (شولتز، ۱۳۸۳: ۱۹۵).

ب) آزادی و از خود بیگانگی: پات پس از طرد شدن از جانب صاحبش دچار آوارگی، تنهایی و غم غربت می‌شود. آنچه چنین اتفاقی را رقم می‌زند، نزدیک شدن به تابویی به نام غریزه جنسی است. غریزه باید سرکوب شود. لودویک فوئرباخ بیگانگی را از دست دادن قوای طبیعی می‌داند و در نظریاتش مذهب سترون را که در پی خفه کردن غرایز طبیعی و انسانی است، مورد انتقاد قرار می‌دهد. در داستان سگ ولگرد صاحب پات که به نوعی نمایندهٔ قدرت و تفکر غالب است، با مجازات پات او را از ارضای نیازهایی که طبیعی است بر حذر می‌دارد. رگه‌هایی از انتقاد از تفکر مذهبی و نگاه بکسوگرایانهٔ دین به انسان‌هایی که پات نمایندهٔ آن است در خلال داستان در نحوهٔ مواجههٔ قصاب و دیگر افرادی

که ایدئولوژی مذهبی دارند نیز دیده می‌شود که بیانگر چنین تفکری است. «ولی همین که دوباره دمش را تکان داد و نزدیک صاحب دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد و ناله‌کنان دور شد. صاحب دکان رفت به دقت دستش را لب جوی آب کُر داد» (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۷). در داستان دین و مذهب نیز در حد خرافه و باورهای غلط تقلیل می‌یابد تا هدایت به نوعی نگاه مذهب ارتجاعی به انسان را به بوته نقد بکشد. باید یادآور شد که قدرت این ایام تنها نظام استبدادی پهلوی نیست، بلکه مجموعه عوامل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است که در باور مردم به صورت خرافه و حتی مذهب خود را نشان می‌دهد و چه بسا قدرت کنترل‌کنندگی و محدودکنندگی بالاتری دارد. گزینه و آزادی جنسی یک تابوست که دستگاه‌های قدرت با آن به مقابله برمی‌خیزند. فوکو هرگونه سرکوبی اعم از مجازات و طرد را نفی می‌کند. گرچه پات در ظاهر همچون راوی سه قطره خون زندانی و روانه تیمارستان نمی‌شود، اما سرکوب ظاهری و شکنجه وی توسط مردم شهر و از همه مهم‌تر بیگانگی و غربتش توسط نظام قدرت او را به انزوا و مرگ سوق می‌دهد. «همه محض رضای خدا او را می‌زدند و به نظرشان خیلی طبیعی بود، سگ نجسی را که مذهب نفرین کرده و هفتاد جان دارد برای ثواب بچرانند» (همان: ۱۱). پات به مثابه انسانی است که اکنون در برخورد با قدرت باور جمعی در موضع دیگری قرار گرفته است و به خاطر باورهای نادرست و محدودکننده که از یک آگاهی کاذب و ایدئولوژیک‌وار در ارتباط با تحریف واقعیت نشئت می‌گیرد، آزادی و هویت خود را از دست رفته می‌بیند. تمام گفتمان‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... می‌توانند در اعمال قدرت به سوژه مؤثر باشند، بنابراین در تحلیل بیگانگی پات (سوژه سرکوب‌شده) می‌توان علاوه بر قدرت مکانیکی، جاپای قدرت به مثابه گفتمان رایج را نیز مشاهده کرد. ایدئولوژی خود نمودی از قدرت در معنای ثانویه است. «فوکو تاکید می‌کند گفتمان با قدرت پیوند خورده است و قدرت را مانند موقعیت استراتژیک پیچیده و متکثر از روابط زور در نظر می‌گیرد. او یادآوری می‌کند هرچا قدرت است، سرکوب و مقاومت هم هست؛ چون روابط قدرت از چندگانگی برخوردار است» (Foucault, 1978: 97). ایدئولوژی نهفته در باور جمعی با قدرت پنهان خود موجب حذف و طرد دیگری می‌شود؛ زیرا هر آنچه بر اساس جهان‌بینی خاص من غالب و (هویت مرجع) نباشد، نابهنجار تلقی می‌شود. چنین پیش‌فرض و قضاوتی منجر به طرد سوژه موردنظر خواهد شد. پات نه تنها از شکنجه دیگران مصون نیست، بلکه با ظلم و ستمی که به انحای مختلف توسط مردم شهر صورت می‌پذیرد، اکنون با هویتی سرکوب‌شده و روحی سرگردان حیات مستقلی نیز ندارد، بنابراین استبداد بُعدی از نمایش قدرت در داستان است. چیزی که در این داستان سطحی دیگر از بیگانگی را نمایش می‌دهد آن است که انسان نه تنها از خویش‌نوازی و امی‌ماند، بلکه با جهان پیرامون خویش نیز بیگانه است (براساس نظریه بیگانگی مارکس). پات احساس تنهایی و سرگستگی می‌کند. توجه به روابط اولیه غریزی با طبیعت و کسب آزادی مساوی است با سلب امنیت؛ زیرا این مسئله در تعارض با گفتمان‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه است. رهاشدن از جنگی که توسط نیروهای تأثیرگذار درون و بیرون شکل گرفته،



کار دشواری است؛ زیرا نیازهای درونی که اکنون در وجودش بیدار شده، مغایر با معیارهای اجتماعی است که شخصیت وی را شکل داده، از سوی دیگر علاوه بر فرمان‌های درونی، فرمان‌های بیرونی نیز که در قالب صاحبان قدرت و بایدها و نبایدهایی که در باور جمعی شخصیت‌های داستانی حضور دارد و رفتار آنها را جهت می‌دهد، قدرت عکس‌العمل را از او می‌گیرد. اکنون پات سوژه‌ای است که جایگاه، هویت و امنیت خود را از دست داده و تلاش او برای کسب جایگاه جدید که بتواند به زندگی و محیط پیرامونش معنی ببخشد بیهوده است. پات در تجربه دو سال آوارگی و رانده شدن از جانب صاحبش با وجود آرزوی رسیدن دوباره به روزهای خوش گذشته گویی به آن زندگی نکبت‌بار هر روز توأم با کتک، درد و طرد خو کرده است. فقط در خیالات خود با یادآوری خاطرات شیرین گذشته سعی می‌کند آرامش یابد، اما تلاشی برای رهایی از این زندگی سگی نمی‌کند. «پات حس می‌کرد وارد دنیای جدیدی شده ... چند روز اول را به سختی گذرانید، ولی بعد کم‌کم عادت کرد» (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۸). او با قرار گرفتن در چنین فضایی به دلیل تماس با واقعیت پیرامونش که اساساً او را به مثابه دیگری هرگز از خود نمی‌داند، بیش از پیش احساس بی‌خویشتی می‌کند. پات گرچه اکنون بخشی از این دنیای جدید است، اما در دنیای جدید خویش دچار عدم توازن و تعارض و خاموشی شده است. «حس می‌کرد که جزو خاکروبه شده و یک چیزی در او مرده بود، خاموش شده بود» (همان: ۱۵). انزوا و بیگانگی سوژه حاصل تقابل یا تضاد دو دنیای ناسازگار است؛ دنیای گذشته و دنیای کنونی پات که احساس عدم تعلق و بیگانگی بدان دارد. «نه آنجا را از خودش می‌دانست و نه کسی به احساسات و عوالم او پی می‌برد» (همان: ۱۸).

ج) بازگشت به خویشتن: نظام روایت، مخاطب را به دنیایی فراتر از دنیای پات سوق می‌دهد؛ دنیایی که با جستجو در گذر تاریخ می‌توان برایش مابه‌ازای بیرونی یافت و سرنوشت پات گویا سرنوشت انسان گم‌گشته روزگار ماست. اساساً یکی از مؤلفه‌های داستان مدرن گمشدگی است. هراس انسان گمشده در جهان، حس تنهایی و بیگانگی با جهان پیرامون از خصایص داستان مدرن است که در داستان‌های هدایت نیز نمود دارد. «بعدها یک مرتبه مادر و برادرش را گم کرد» (همان: ۱۴). فقدان مادر برای پات مساوی است با یک مشت احساسات فراموش شده و گم شده. او برای بیدارکردن حسی که درونش خاموش شده مبادرت می‌کند، اما تلاشش با گمگشتگی و فقدان صاحبش همراه است. انسان مدرن تنهاست و انزوا در سرنوشت او رقم خورده است. از سوی دیگر تلاش پات برای رسیدن به آرمان‌شهر ذهنی و بهشت گمشده نیز محتوم به شکست است، چنان که توضیحات آغازین داستان کلیتی از محیط نیم‌مرده و از کار افتاده پیرامون می‌دهد که تمامی این نشانه‌ها دلالت بر مرگ پات در پایان داستان دارد. «بوهای مختلف، سبزه‌های نیمه‌جان، یک لنگه کفش نم‌کشیده، بوی اشیا مرده و ...» (همان: ۱۱). «آدم‌ها، دکان‌ها، درخت‌ها و جانوران از کار و جنبش افتاده بودند. هوای گرمی روی سر آنها سنگینی می‌کرد ... یک طرف میدان درخت چنار کهنی بود که میان تنه‌اش پوک و ریخته بود، ولی با سماجت هر چه تمام‌تر شاخه‌های کج و کوله نقرسی خود را گسترده بود» (همان: ۹).

از نظر هدایت انسان دو هبوط بزرگ را از سر گذرانده است. یک بار هبوط از بهشت گمشده و دیگری سقوط از رحم مادر. هدایت این دو را سقوط‌های مرگبار هستی می‌پندارد. از این روست که هدایت همچنان در نوستالژی بهشت گمشده پیش از هبوط است. «چیزی که بیشتر از همه پات را شکنجه می‌داد، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش توسری خورده و فحش شنیده، اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده؛ مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به نوازش داشت» (همان: ۱۸). درست در آخرین لحظه‌های عذاب‌آور که رنج آزادی او را از پا در آورده و خاطرات خوش بندگی آن را تشدید می‌کند، دیگر بار امکان بندگی او را بیدار می‌کند. در داستان سگ ولگرد سوژه به مثابه من انسان به سبب جدا افتادن از زهدان مادر امنیت و فردیت خود را از دست رفته می‌بیند. زمانی امنیت به او برمی‌گردد که این آزادی پوشالی را رها کند و به زندگی گذشته که بودن در کنار اربابش است بازگردد. فردیتی که به دنبال احساس استقلال و آزادی به او دست داده، در واقع امنیت را از پات سلب کرده است. وی برای گریز از این آزادی که رهاوردش تنهایی، اضطراب و از خود بیگانگی است، راه تسلیم را در پیش می‌گیرد. «شخص می‌تواند با اطاعت از یک فرد، گروه، مؤسسه و یا چیز دیگر و تسلیم به آنها، وابسته به جهان گردد و بدین ترتیب جدایی فردی خود را از طریق اتحاد با یک فرد و گروهی که از او بزرگ‌تر است رفع کند» (فروم، ۱۳۵۷: ۵۷). پات در عین کسب حس استقلال و آزادی، به احساس امنیت در میان دیگران نیز نیازمند است. رفتار او بین دو مفهوم آزادی و امنیت در نوسان است. گرچه این آزادی باعث دور شدن از امنیت شده، اما مقاومت پات واکنشی است نسبت به قدرتی که بر اذهان عموم اعمال می‌شود و به یک شکل خاص سرکوبگر است. گرچه او با گزینش رابطه دلخواه خود با خویشتن خویش و ارضای غرایزش به نوعی مقاومت می‌کند و گونه‌ای دیگر بودن را می‌آزماید، اما به هر رو مقاومتش واکنشی انفعالی است. «مقاومت واکنشی است به یک نسبت خاص دانش، قدرت و به یک شکل خاص سرکوبگری» (نوذری، ۱۳۷۹: ۲۱۱).

پات پس از قطع ارتباط با دنیای گذشته که به مثابه بهشت گمشده‌ای بود و قطع تماس با صاحبش که حکم خدا را برایش داشت خواهان بازگشت و رهایی از این بیگانگی است، اما بازگشت دوباره برای پات نه در دنیای واقع، بلکه در اوهام و تخیلاتش محقق می‌شود. هر نشانه‌ای او را به جستجو در گذشته سوق می‌دهد. سوژه مورد نظر گرچه آرزوی بازگشت به بهشت گمشده خویش و بودن کنار صاحبش را دارد، لیکن با توجه به تجربه زیسته جدیدش، حالاً موجودی است متفاوت از آنچه در ابتدا بود. رهایی از این بی‌خویشتنی به معنایبرای او محقق نمی‌شود؛ در حقیقت تلاش پات برای کشف نشانه‌های موجود و رسیدن به وحدت اولیه و رهایی از این گسست بی‌نتیجه خواهد بود. «همین که به خودش آمد، به جستجوی صاحبش رفت. در چندین پس کوچه بوی رقیقی از او مانده بود. همه را سرکشی کرد و فاصله‌های معینی از خودش نشانه گذاشت تا به خرابه‌ای بیرون آبادی

رفت، دوباره برگشت ... بالاخره شب خسته و مانده به میدان برگشت؛ هیچ اثری از صاحبش نبود» (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۶).

پات نماد انسان عصر مدرنیته است که از زندگی گذشته فاصله گرفته تا از رهاورد دنیای جدید کام بجوید، اما ناگهان با جهانی مواجه می‌شود که با او غریب و بیگانه است. پس از این محرومیت متوجه می‌شود که دیگر نه راهی به طبیعت ذاتی خویش دارد و نه توانی برای بازگشت به گذشته. جستجوهای بی نتیجه‌اش با رعب و وحشتی گوارا همراه است و این اتفاق آغازی است برای بریدن از اربابش و بازگشت به خویش. اما آنچه حالا بر او استیلا دارد نه از بیرون، بلکه از درون خویش نشئت می‌گیرد. بهشت گمشده‌ای که در پی آن پات سرگردان و تنها شده، سرایی بیش نیست. گاه با دست نوازسگر غریبه‌ای که تصور می‌کند صاحبش است برای لحظاتی کوتاه آن خوشبختی دروغین را احساس می‌کند، اما این خوشبختی دوام چندانی ندارد. صاحب حقیقی و غریبه هردو با اتومبیل برای پات نشانگر شده‌اند. اتومبیل که نماد تکنولوژی و زندگی مدرن است، نشانه‌ای تداعی‌کننده از آن بهشت گمشده است. «یک مرتبه میان گرد و غبار به راه افتاد. پات هم بی‌درنگ دنبال اتومبیل شروع به دویدن کرد. نه، او این دفعه دیگر نمی‌خواست این مرد را از دست بدهد ... اتومبیل از او تندتر می‌رفت. او اشتباه کرده بود، علاوه بر این که به اتومبیل نمی‌رسید ناتوان و شکسته شده بود» (همان: ۲۰). حتی دویدن سگ در لجن‌زار نیز می‌تواند نمادی از زندگی به پلیدی آلوده شده‌ای باشد که در نبود صاحبش در آن افتاده است و پس از آن بهشتی را که سابق بر این، در آن بوده را به تصویر می‌کشد. تمام بهشت بودن این بهشت به خاطر وجود صاحب (ارباب) در کنار سگ معنی پیدا می‌کند. در دنیای جدید نوستالژی هیچ‌گاه او را آسوده نمی‌گذارد و در نهایت این بیگانگی او را به انزوا و مرگ سوق می‌دهد.

#### ۴. نتیجه

هدایت در داستان سگ ولگرد با به تصویر کشیدن زندگی سگی به نام پات به شکلی استعاری نمایشگر انسانی از خودبیگانگی، سرگردان و بی‌هویت است که کسی قادر به درکش نیست. از خودبیگانگی پات که در دورنمای کلی‌تر به بیگانگی انسان و در شکل جرنی‌تر آن به بیگانگی هدایت اشاره دارد، با هجرت وی از جایی به جای دیگر برای یافتن آرمان‌شهر یا بهشت گمشده نشان داده می‌شود که نمودی آشکار از هجرت از خویشتن برای رهایی از بیگانگی است، اما تلاش انسان شبه مدرن ایرانی برای رهایی از این بیگانگی منجر به استعلا یا بازگشت به خویشتن نمی‌شود. هجرت و از خودبیگانگی در داستان سگ ولگرد نقش یک تم مشخص را پیدا می‌کند، کاری که برای هدایت عملکرد سیستم فلسفی را دارد، اما استحاله شخصیت انسانی صرفاً نتیجه‌تهایی فلسفی نیست، بلکه حاصل دردها و رنج‌هایی است که موجد آن شرایط فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی حاصل از مدرنیزاسیون عقیم و ناقص است. هدایت در برابر قدرتی که علیه زندگی فردی و اجتماعی اعمال

می‌شود، مقاومتی را سازمان می‌دهد، چنان که پات به مثابه انسان رابطه دلخواه خود با خویشتن خویش، تنش، شادی‌هایش و ارضای غرایزش را گزینش می‌کند. این مسئله نماینگر مفهوم مهم مقاومت (سرپیچی) در اندیشه فوکو است. هدایت از این قاعده سامان قدرت که مجری چنین جریانی است، همچنین ارتجاع‌نگری که سویه دیگری از اعمال قدرت در شکل باورهای ایدئولوژیک هست، سرپیچی می‌کند و سرپیچی خود را در تجربه خلاقانه ادبی نشان می‌دهد.

## منابع

- احمدی، بابک (۱۳۷۳)، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران، مرکز.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۷)، معمای مدرنیته، تهران، مرکز.
- حسام‌قاضی، روزان (۱۳۹۳)، «مدرنیسم توسعه نیافتگی و ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب»، جامعه‌پژوهی فرهنگی، سال ۵، ش ۲۱-۴۴.
- حیدری، آرش (۱۳۹۱)، «فروید و آلتوسر: جنبه‌های جامعه‌شناختی روان‌کاوی»، جامعه‌شناسی ایران، سال ۱۳، ش ۳، ۲۴-۳.
- ژرشناس، شهریار (۱۳۸۸)، جستارهایی در ادبیات داستانی معاصر، چ ۲، تهران، کانون اندیشه جوان.
- شریفی ولدانی، غلامحسین و محمد چهارمحالی (۱۳۹۳)، «بازتاب اسطوره در سگ ولگرد»، ادب و زبان، سال ۱۷، ش ۳۶، ۲۳۳-۲۵۵.
- شولتز، دوان (۱۳۸۳)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چ ۵، تهران، ویرایش.
- فتحی، حسین (۱۳۹۰)، «نشانه‌شناسی مرکززدایی و انزوای سوژه در داستان سگ ولگرد»، ادب‌پژوهی، ش ۱۴، ۸۳-۹۶.
- فروم، اریک (۱۳۵۷)، جامعه سالم، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، کتابخانه بهجت.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷)، گریز از آزادی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چ ۱۲، تهران، مروارید.
- فوئر، لوتیز (۱۳۷۴)، «سابقه مفهوم ازخودبیگانگی»، ترجمه محمدرضا پیروزکار، نامه علوم اجتماعی، ش ۲، ۲۷-۵.
- فوئرباخ، لودویک (۱۳۸۸)، اصول فلسفه آینده، ترجمه امین قضائی، تهران، چشمه.
- فوکو، میشل (۱۳۸۸)، دیرینه‌شناسی دانش، ترجمه عبدالقادر سواری، تهران، گام نو.
- کرایب، یان (۱۳۸۲)، نظریه اجتماعی کلاسیک: مقدمه‌ای بر اندیشه ماکس وبر، دورکیم و زیمل، ترجمه شهناز مسماپرست، تهران، آگه.
- کوپر، دیویدی (۱۳۷۷)، «فرانگرای و چالش‌های فلسفی معاصر»، ترجمه حسینعلی نوزری، گفتمان، ش ۱، ۵۴-۱۷۰.
- لوویت، کارل (۱۳۸۶)، از هگل تا نیچه، ترجمه حسن مرتضوی، مشهد، نیکا.
- مارکس، کارل (۱۳۸۷)، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه.
- محسنی تبریزی، علیرضا (۱۳۷۰)، «بیگانگی و مفهوم‌سازی و گروه‌بندی تئوری‌ها در حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی»، نامه علوم اجتماعی، ش ۲، ۷۳-۲۵.
- مکاریک، ایرناریما (۱۳۸۴)، دانش‌نامه نظریه‌های ادبی معاصر، ترجمه مهراں مهاجر و محمد نبوی، تهران، آگه.
- موسوی، کاظم و فاطمه همایون (۱۳۸۸)، «اکزیستانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالژی در سگ ولگرد»، ادب‌پژوهی، ش ۱۰، ۱۳۷-۱۵۶.

- نصری، عبدالله (۱۳۶۳)، فلسفه آفرینش، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۷۹)، صورت‌بندی مدرنیته و پست‌مدرنیته؛ بسترهای تکوین تاریخی و زمینه‌های تکامل اجتماعی، تهران، نقش جهان.
- وود، آلن (۱۳۸۷)، کارل مارکس، ترجمه شهناز مسماپرست، تهران، ققنوس.
- هدایت، صادق (۱۳۴۲)، سگ ولگرد، ج ۷، تهران، امیر کبیر.
- هگل، گئورگ ویلهلم فردریش (۱۳۸۱)، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، ج ۲، تهران، شفیعی.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۲)، «سگ ولگرد هدایت»، ایران‌شناسی، سال ۱۵، ش ۵۷، ۷۴-۸۴.
- Ahmadi, Babak (1994), *Modernite va Andisheye Enteghadi*, Tehran, Markaz. (in Persian)
- \_\_\_\_\_ (1998), *Moammaye Modernite*, Tehran, Markaz. (in Persian)
- Althusser, L. (1979), *Lenin and philosophy and other essays*, New York, monthly review.
- \_\_\_\_\_ Arthur, C. (1986), *Dialectics of Lobur, marx and his Relation toHegel*, oxford, Basil Blackwell.
- Blauner, R. (1964), *Alienation and Freedom*, Chicago, university of Chicago.
- Cooper, David I (1998), "Faranogarai va Chaleshaye Falsafiye Moaser", Tarjomeye Hoseinali Nozari, *Gofteman*, No 1, 54-170. (in Persian)
- Craib, Ian (2003), *Nazariyeye Ejtemaiye Kelasik; Moghaddamei barAndisheye max veber, Durkheim va Simmel*, Tarjomeye Shahnaz Mosammaparast, Tehran, Agah. (in Persian)
- Fathi, Hosein (2011), "Neshaneh Shenasi Markazzodayi va Enzevayeh Soosieh Dar Sage velgard", *Adab Pasioohi*, No 14, 83-96. (in Persian)
- Fax, N. F. (2003), *the new Sartre: ExplorationsIn postmodernism*, continuum in ternational publishing group.
- Feuerwerker, Y. T. M. (2020), *Ideology, power, text*, Kalifornia, Stanford university.
- FouCault, M. (1978), *The history of Sexuality*, Vol.I. ax Introduction Tr, Robert Hurley, Hormon.
- FouCault, Michel (2009), *Dirineshenasiye Danesh*, Tarjomeye Abdolghader Savari, Tehran, Game No. (in Persian)
- Fouere, Louis (1995), "Sabegheye Mafhoome Azkhodbiganegi", *Nameye Oloome Ejtemai*, No 2, 5-27. (in Persian)
- Fromm, E. (1961), *Marx s Concept of man*, New York, Frederichungars.
- \_\_\_\_\_ (1978), *Jameeye Salem*, Tarjomeye Akbar Tabrizi, Tehran, Ketabkhaneye Bahjat. (in Persian)
- \_\_\_\_\_ (2008), *Goriz az Azadi*, Tarjomeye Ezzatollah Fooladvand, 12<sup>th</sup>, Tehran, Morvarid. (in Persian)
- Fuerbach, L. (1989), *The essence of christianity*, Translated by George Elliot, New York, Prometheus Books.
- Fuerbach, Ludwig (2009), *Osoule Falsafeye Ayande*, Tarjomeye Amin Ghazayi, Tehran, Cheshme. (in Persian)
- Hedayat, Sadegh (1963), *Sage velgard*, Tehran, Amirkabir. (in Persian)
- Hegel, Gorg Wilhelm Friedrich (2002), *Aghl dar Tarikh*, Tarjomeye Hamid Enayat, 2<sup>th</sup>, Tehran, Shafii. (in Persian)
- Hesamghazi, Rozhan (2014), "Modernisme Toseenayaftegi va Azkhodbiganegiye Tabagheye Motevasete Jadid dar Irane Baad Az Enghelab", *Jameepazhoohiye Farhangi*, Vol 5, No 4, 21-44. (in Persian)
- Heydari, Arash (2012), "Freud va Althusser; Janbehaye Jameeshenakhtiye Ravankavi", *Jameeshenasiye Iran*, Vol 13, No 3, 3-24. (in Persian)

- Homayoon Katoozian, Mohammad ali (2003), "Sage velgarde Hedayat", *Iranshenasi*, Vol 15, No 57, 74- 84.
- Jaeggi, R. (2014), *Alienation*, New York, Columbia University.
- Lowith, Karl (2009), *Az Hegel ta Niche*, Tarjomeye Hasan Mortazavi, Mashhad, Nika. (in Persian)
- Makaryk, Irena Rima (2005), *Daneshnameye Nazariyehaye Adabiye Moaser*, Tarjomeye Mehran Mohajer va Mohammad Nabavi, Tehran, Agah. (in Persian)
- Marx, Karl (2008), *Dastneveshtehaye Falsafi va Eghtesadi 1844*, Tarjomeye Hasan Mortazavi, Tehran, Agah. (in Persian)
- Mohseniye Tabrizi, Alireza (1991), "Biganegi va Mafhoomsazi va Goroozbandiye Teoriha Dar Hozehaye Jameeshenasi va Ravanshenasi", *Nameye Oloome Ejtemai*, No 2, Pp25-37.
- Moosavi, Kazem & Homayoon, Fatemeh (2009), "Existansialisme Hedayat va Bonbaste Nostalesiy Dar Sage velgard", *Adab Pasioohi*, No 10, 137- 156.
- Nasri, Abdollah (1984), *Falsafeye Afarinesh*, Tehran, Daneshgah-e Allame Tabatabaai. (in Persian)
- Nozari, Hoseinali (2000), *Souratbandiye Modernite va Postmodernite; Bestarhaye takvine Tarikhi va Zaminehaye Takamole Ejtemai*, Tehran, Naghshejahan. (in Persian)
- Rasche, A & Chia, R. (2009), "Researching strategy practices: a genealogical social theory perspective", *Organization studies*, 30(7), 713-734.
- Sharifivoldani, Golamhosein & Chaharmahali, Mohammad (2014), "Baztabe Ostooreh Dar Sage velgard", *Adab va Zaba*, Vol 17, No 36, 233- 255. (in Persian)
- Schultz, Duane P (2004), *Nazariyehaye Shakhsiyat*, Tarjomeye yahya Seyyed Mohammadi, 5<sup>th</sup>, Tehran, Virayesh. (in Persian)
- Wood, Allen (2008), *Karl Marx*, Tarjomeye Shahnaz Mosammaparast, Tehran, Ghoghnoos. (in Persian)
- Zarshenas, Shahriyar (2009), *Jostarhayi dar Adabiyate Dastani Moaser*, 2<sup>th</sup>, Tehran, Kanoone Andisheye Javan. (in Persian)